

خانهٔ جمله‌های ناتمام

یک وقفهٔ شناختی

هر خانواده‌ای رازهایی دارد.

بیشترشان هرگز به زبان نمی‌آیند.

در مکث‌ها زندگی می‌کنند.

در موضوع‌هایی پنهان می‌شوند که هیچ‌کس به آن‌ها بازنمی‌گردد.

بر صندلی‌های سر میز می‌نشینند بی‌آن‌که هرگز معرفی شوند.

من در خانه‌ای بزرگ شدم که جمله‌های ناتمام شکلش داده بودند.

هیچ‌کس قصد آزار نداشت.

همین است که تاریخ خانواده را چنین پیچیده می‌کند.

ژرف‌ترین تأثیرها اغلب بی‌قصد از راه می‌رسند.

پدر همیشه با کلمات آموزش نمی‌دهد.

مادر همیشه با نصیحت آموزش نمی‌دهد.

گاهی فقط با تاب آوردن آموزش می‌دهند.

گاهی با خاموش ماندن آموزش می‌دهند.

گاهی با ترس‌هایی آموزش می‌دهند که هرگز از آن‌ها حرفی نمی‌زنند.

در کودکی تماشاگر شدم.

با دقت گوش می‌دادم.

چهره‌ها را می‌پاییدم.

حال‌وهوای آدم‌ها را بررسی می‌کردم.

مدت‌ها پیش از آن‌که از اقتصاد، سیاست یا رابطه‌ها سر دربیاورم، از فضای خانه سر درمی‌آوردم.

می‌دانستم کی تنش وارد اتاق می‌شود.

می‌دانستم کی دلسردی سر میز نشسته است.

می‌دانستم کی کسی باری را به دوش می‌کشد که نمی‌تواند نامش را بگوید.

خانواده‌ها نقشه می‌سازند.

نه نقشهٔ جاده‌ها.

نقشهٔ رفتار.

این نقشه‌ها به ما می‌گویند کجا می‌توانیم حرف بزنیم و کجا باید خاموش بمانیم.

به ما می‌گویند کدام احساس‌ها پذیرفتنی‌اند.

کدام احساس‌ها خطرناک‌اند.

کدام احساس‌ها باید پنهان بمانند.

سال‌ها از آن نقشه‌ها پیروی کردم.

نه چون با آن‌ها موافق بودم.

چون تنها نقشه‌هایی بودند که داشتم.

خیلی بعدتر فهمیدم که میراث به‌ندرت مادی است.

نیرومندترین میراث پنهان از راه می‌رسد.

یک ترس.

یک عادت.

یک نقش.

یک سکوت.

و روزی، اگر بخت یارمان باشد، به آن میراث نگاه می‌کنیم و پرسشی ساده می‌پرسیم:

آیا باید این را به دیگری منتقل کنم؟

آن پرسش آغاز آزادی بود.

Ferdinando